

ابراز خصوصیت بیکدیگر ، با سرو صدا ، گاهی مانند کود کانی که بازی میکنند در این خیابان‌ها دیده میشدند. آنهایی که گردش میکردند ، هوا میخوردند ، آن مغازه‌ها ، آن روشنایی‌ها ، آن حرارت ، آن خوراکی‌ها در دکاکین دیگر دیده نمیشوند .

« ندرتاً » ترسوانی از خیابانی عبور میکند ، حامل گروه انسان‌هایی است که مانند خورشید انکور به گل‌گیر اطاق تراموای آویزان شده‌اند. تراموایی که تقریباً دیده نمیشود، زیرا در میان دو انبوه برف سفید به آرامی راه می‌پیماید. ( ۱۵۲ )

اکنون ما هنگامی که مشغول نوشتن این سطور هستیم، در برابرمان تعدادی از عکس‌های آن زمان وجود دارد. این عکس‌ها باندازه‌ی کافی حزن‌انگیز است: مردان ، زنان و بچه‌ها خودشانرا در لباس‌هایشان پیچانده‌اند و می‌لرزند ، منتظر تقسیم سوپ هستند. سربازان روسی ، گداها ، پای برهنه در سرما و برف ، افسران عالی‌رتبه یا سرداران در کوچه‌های پتروگراد برای امرار معاششان روزنامه می‌فروشند . دسته‌ای از « رفقای » فرار کرده از جبهه جنگ به ترنی که میرسد حمله میکنند و سوار میشوند. عده‌ای از آنها روی بام واگن ترن می‌نشینند . آن گردش‌گاه « پرسپکتیونوسکی » که شهرتی داشت به باطلاق گلی مبدل شده است و در آن اشیاء مختلفی که نتیجه روزهای انقلاب است در میان گل‌ها دیده میشود. اینها نشانه‌ای از ملتی است که ناگهان بصورت موج دیوانه‌ای در آمده ، باد کرده ، سپس عقب نشسته و این خورده‌ریزها را که با خود آورده بود برجای گذاشته است .

بیش از چند هفته لازم نبود که یکی از نجیب‌ترین شهرهای اروپا ناتوان گردد ، مانند اینکه مرض تیفوسی که بان در حال سرایت است از هم‌اکنون بر قلب او ضربه وارد آورده است. « هنگام شب هر خانه‌ای که مورد تصرف قرار گرفته است از ترس در خود فرو رفته ، ساکنین آن پالتوهایشان را بخود پیچیده‌اند و در آپارتمان‌هایشان قدم می‌زنند و سعی میکنند با حرکات دست خودشان را بطریقی گرم کنند. »

« باز هنگام شب عابران که ناچارند از بعضی از کوچه‌ها عبور کنند بحالت دویدن حرکت میکنند تا مورد اصابت گلوله‌هایی که بدون هدف‌گیری شلیک میشود قرار نگیرند. این گلوله‌ها از طرف دزدان ، یا دسته‌های آنارشویست ، یا افراد انتظامی شلیک میشود. افراد اخیر کلاه نوک تیزی بسر دارند که در بالای آن ستاره خونینی نصب شده است، تفنگ‌هایشان را وارونه بردوش می‌بندند ( ۱۵۳ ) . »

رفیق رفیقش را میکشد تا پولش را بدزدد. آنهایی را که مکانی برای خوابیدن پیدا نکرده‌اند و در حیاط‌ها یا در کوچه‌ها پناه برده‌اند خفه میکنند تا کلاهشان را ، شتلشان را و کفش‌هایشان را تصاحب نمایند . « در کوچه‌ها فقط یک دسته اشخاصی در حرکت‌اند که خراب‌کار هستند، از روی کینه ، قلم‌پای اسب‌ها را فقط برای لذت بردن قطع میکنند، آنچه را که روزی به

اغنيا تعلق داشت میسوزانند ، چون فکر نمیکنند که این اشیاء را ممکن است بجای سوزاندن تصرف کنند. آیا میتوان یک شمایل مقدس را در یک کلیسا دزدید؟ نه ولی میتوان به آن بی احترامی کرد. آیا میشود یک انبار الکل را باخود برد ؟ نه ولی میتوان آنقدر که ممکن است از آن در محل نوشید وبقیه را سوزاند ( ۱۵۴ ) ... « . بیچارگی و آنازشی در شهرهای روسیه روزافزون است ، خصوصاً در شهر زیبای پتروگراد که دیگر نمیتوان آنرا شناخت . وضع اقتصادی ناامیدکننده است : در پایتخت برای ۲۵۰۰۰۰ جمعیت فقط سه واگون آرد بصورت ذخیره حفظ میشود. یک بسته قند بقیمت غیرقابل تصور ۷۵ روبل فروخته میشود. برای یک قطعه نان سرودست یکدیگر را میشکنند. عده زیادی بدنبال ماهی های دود داده گندیده هرگوشه را کاوش میکنند. از سوی دیگر کارمندان اداری ( که غالباً با بلشویک ها مخالف اند و لسی تظاهر نمیکنند ) دست بخرابکاری های پنهانی میزنند و این از خصوصیات خراب کننده ذاتی مردم روسیه است .

سرما غیرقابل تحمل است. برای اینکه خودشان را گرم کنند ، برای اینکه چای درست کنند و برای تقویت روحشان ، مردم از هر طبقه به بخاری های کوچک روسی توسل جسته اند که خودشان آنرا « زنبور عسل » مینامند و چون سوخت در دسترس ندارند تمام مبل های پتروگراد از هر نوع داخل در این بخاری ها بیاد آتش میرود .

دیگر هیچ چیز موجب تعجب نمیشود. مردم را روزروشن در خیابان آنقدر میزنند تا بمیرد ، اعضای خاندان های نجیب سابق روسیه برای اسرارمعاش هرچه را که در دست دارند در کوچه ها میفروشند ، سرداران قدیم که هنوز بعضی از لباس های کهنه نظامیشان را برتن دارند در خیابان های پراز برف و گل خاکرویده ها را جمع میکنند. خشونت ها و بی نظمی ها در خیابان ها روزبروز زیادتر وسخت تر میشود. رفتن در خیابان های تاریک پتروگراد و شهرهای دیگر هنگام شب خطر قطعی دربر دارد. هرشب آنازشیست ها و دسته های دزدان و بدکاران کوچه ها و خیابان ها را قرق کرده اند. مثلاً ممکن نیست شب کسی از روی پل های تمام نشدنی « نوا » عبور کند و خطری متوجه او نشود. اینها دیگر نمیدانند چه چیزی از خود اختراع کنند. اینطور شهرت داده اند که شب ها شهر پراز ارواح است که در این زمان های شوم فریادهای غیرقابل تحمل میزنند و کفن های گشادای برتن دارند ، از ارتفاعات بلندی میجهند، احتمالاً برای اینکه زیر پاشنه کفششان فنرهایی قرار داده شده است ... ( ۱۵۵ ) ... « .

یک چنین بدبختی ، چنین هیولای مهیب و مناظر وحشتناک زندگی روزانه در روسیه پس از روزهای اکتبر و برقراری انقلاب ، ناظران را در حیرت فرو برده است. در مسکو وضع بهمان ترتیبی است که در پتروگراد است. « لودویک نودو » میگوید ( ۱۵۶ ) :

« در شهری که تجارت و کاسبی دیگر وجود ندارد چه چیزی ممکن است بدست آورد؟

در شهری که حتی صنعت در حال نزع است. دیگر یک بانک باز نیست، مگر در بعضی مواقع استثنایی برای مبادلات بسیار کم اهمیت. یک روزنامه چاپ نمیشود مگر روزنامه های سویت ها. یک قهوه خانه درش را باز نمیکند. فقط تعدادی غذاخوری های عمومی و تعداد کمی رستوران های «گیاه خواران» کار میکنند. هتل ها نیز درهایشان را بسته اند جز بعضی از مسافرخانه های هومه که محل رفت و آمد همین دسته های غارتگران است.

همه اینها مانع این نمیشود که در این روسیه غریب و عجیب تاترها از پذیرفتن مشتریان خودداری نکنند. «جون رید» (۱۵۷) میگوید: «کارزاوینا» در تاتر «ماری» میرقصید، رقص بالت، تمام روسیه که دلباخته رقص است برای دیدن او میآمدند. «شالیاپین» میخواند. در تاتر «آکساندر» مرگ ایوان مخوف را به کارگردانی «میرهولد» بازی میکردند. من بخاطر دارم که در یکی از این نمایش ها یکی از شاگردان مدرسه «غلامان امپراتور» را دیدم که لباس رسمی برتن داشت و بعد از هر پرده لباسش را مرتب میکرد و بحالت خبردار در «لژ» یا جایگاه امپراتور که دیگر خالی بود می ایستاد.

\* \* \*

آنارشی روسیه انقلابی باعلی درجه شدت خود رسیده و میتوان گفت جنبه شاعرانه پیدا کرده است.

راجع باسور عمومی «شاکرد جادوگران» کمیاب نیستند. نتیجه این میشود که در روسیه کارهای شاخ دار بیش از همه جا معمول است: روزی در سویت پتروگراد مذاکرات دور این موضوع میگردید که شاید بتوان تمام نمایندگان خارجی را بازداشت کرد تا تمام ملل ناچار شوند باهم صلح کنند. روز دیگر تصمیم گرفته میشود که دانش آموزان دبیرستان ها دبیران خود را انتخاب کنند. چرا نه؟ مگر نه اینکه سربازان افسران خود را انتخاب میکنند؟ (۱۵۸). کمی بعد صحبت از «ملی کردن زنان است» که منتشر هم میشود (۱۵۹)، و این نشان میدهد هنگام یک انقلاب تا چه درجه ممکن است اخلاق مردم به درجه بسیار پستی برسد: «تمام دختران ۱۸ ساله باید نام خود را در دفاتر عشق آزاد در کمیساریاهای معاونت عمومی ثبت نمایند. این دفاتر مردانی را انتخاب خواهند کرد و دختران حق خواهند داشت یکی از آنان را بعنوان همخوابه خود اختیار کنند»، ژان میسترا (۱۶۰) میگوید فقط یک کمپیوتر کم داشت. این کارهای جنون آمیز در ابتدا بعضی اشخاص خوش قریحه را مشغول میکرد. در مسکو، در پتروگراد و در بعضی جاهای دیگر، بعضی ها از این خودسریهای طبقه سوم، این رفاقت نخاله سربازان، از اختلاط این احساسات «ستی» با این جنبش های انقلابی، خوششان

میامد، چون تصور میکردند نتیجه معصومیت خشن اربابان تازه است. حتی دیپلمات‌های خارجی نیز گاهی این نوع اشتباهات را مرتکب میشدند.

یادداشت‌های روزانه یک دیپلمات در روسیه در سال ۱۹۱۷-۱۹۱۸ از «لوئی رویین» یکی از نمونه‌های اینگونه اشتباهات است. «رویین» در این هنگام منشی سفارت نزد موریس پالئولوگ بود: وی یک جزئی از طبقه اشرافی قدیم است که سر تا پایش را سخاوت و رؤیاهای باطل پوشانده است و هیچان پرجوش و خروش هر لحظه او را سرشار میکند. او مردی است که قلب خوب و مهارت کافی در کار خود دارد، با شهامت ادب و نجابت و اصالت فکری فوق‌العاده‌ای دارد. تغییر عقیده‌اش نسبت به بلشویک‌ها وقتی قدرت را در دست گرفتند نشانه روحیه‌ای گسترده‌تر از آن بود که ممکن باشد تصور کنیم...

ابتدا از رؤیاهای باطل او سخن می‌گوییم. لوئی رویین در یادداشت روز ۹ نوامبر (تقویم گریگوری) ۱۹۱۷ چنین مینویسد: (۱۶۱)

«من همان اندازه از انقلاب، که در نتیجه آن یک عده اوپاش بجای امپراتور در کاخ زمستانی مستقر شدند منتظر بودم<sup>۲</sup> بهمان اندازه نیز خوشحالم که بلشویک‌ها که برای بشریت آینده صلح و برادری را آرزو میکنند قدرت را بدست گرفته‌اند. آنچه بنظر من بیشتر از همه نفرت‌انگیز است این رژیم ذوجنبتین، جمهوری‌های بورژواست که سیاست امپراتوری را تعقیب میکنند. اگر استبداد دوران خود را طی کرده است، اگر طبقه اشراف باید از بین برود زیرا که نتوانسته است وظیفه خود را خوب انجام دهد، لاقلاً حکومت باید بنفع یک دموکراسی جهانی باشد که در آن تمام ملت‌ها با هم برادر باشند و در آنجا ثروت‌ها بصورت عادلانه‌ای بین همه تقسیم شود و وضع جدید طوری باشد که کمکی به پیشرفت و خوشبختی بشر بنماید. ولی هیچ چیز زشت‌تر از اوپاش‌گری متظاهر نیست... کرنسکی در رختخواب آلکساندر. لاقلاً نین‌مانند مسیح در ایام سابق چیز جدیدی می‌آورد، بزبانی حرف می‌زد که غیر از زبان حکومت‌های کنونی است... شاید اینها رؤیائی هستند ولی من رؤیای آنها را به حقایق خشن اشخاصی که می‌گویند «از آنجا بلند شو تا من جای تو بنشینم» همانطور که در انقلاب اول دیده شد ترجیح میدهم».

این رؤیاهای باطل روز ۱۶ نوامبر برای «رویین» روشن‌تر میشود و او در آن روز چنین یادداشت میکند: «چون کلیسای بین‌المللی شکست خورده است، چون هوشمندی بین‌المللی نیز آقدر ضعیف است که نمیتواند حرف منطقی را گوش دهد، امیدمان را روی دموکراسی بگذاریم

۱- Le Journal d'un diplomate en Russie 1917-18, Albin Michel

Editeur Paris, 1968.

۲- مقصودش کرنسکی است، چون لوئی رویین کرنسکی را درست نداشت.

و در عین حال تأسف روزهای قدیم استبداد بین‌المللی را نیز بخوریم که کشتارها را با ازدواج یک شاهزاده خانم با یک شاهزاده‌ای جلوگیری میکردند .

اما از روزه دسامبر ۱۹۱۷ چشمان دیپلمات جوان باز میشود : « بلشویک‌ها حالا با طرز فکری مستبدانه رفتار میکنند و هرچه را که در برابرشان میبینند خرد میکنند. دومی شهر خواسته است در برابر دستور انجلاالی که داده بودند مقاومت نماید. آنها شهردار و اعضای انجمن شهر را بازداشت کرده‌اند. دیگر آزادی برای مطبوعات وجود ندارد ...»

از این لحظه پشیمانی‌ها پشت سرهم میاید تا اینکه سالم‌ترین و شدیدترین احساس خشم و غضب را نزد «روین» بوجود آورد و رفتار و عقایدش را راجع برژیم جدید تغییر دهد :

« تاواریش‌ها ( رفقا ) شب پیش زیر زمین‌های کاخ زمستانی را غارت کرده‌اند. در آنجا صدها بطری شراب بود. البته آنها در حال مستی تیراندازی‌هایی هم کرده‌اند ، چون اینها در تمام روز با تفنگ‌هایشان در خیابان‌ها عبور میکنند و این برایشان بازبچه خطرناکی است ، زیرا غالباً در حال مستی هستند. مأموران آتش‌نشانی باحسن‌نیت بقیه بطری‌ها را شکستند و زیرزمین غرق در شراب شد تا مست بازی‌های دیگری نتواند در آن انجام گیرد، تعدادی از تاواریش‌ها در آنجا خوابشان برد و تلف شدند . موجب تأسف است که اینهمه چیزهای خوب از بین برود. در آنجا شراب‌های «توکای» از زمان کاترین کبیر وجود داشت و مورد استفاده این ودکاخواران قرارگرفت»

بعضی از صفحات این یادداشت‌های روزانه پراز داستان‌های وحشتناک است مانند این واقعه ساده که متأسفانه جزئی از کارهای روزانه انقلابیون است :

« دیروز در گوشه خیابان « لیتی» و « فورشتادسکایا » دوسرباز برای خرید سیب از یک زن فروشنده سالخورده چانه میزدند. آنها فکر کردند که آن زن این سیب‌ها را گران میفروشد. یکی از آن دوسرباز تیری در مغز زن بیچاره خالی کرد و دیگری سرنیزه‌اش را بیدن او فروبرد . البته هیچ کس جرأت نکرد چیزی باین دوسرباز قاتل بگوید و آنها به آرامی راه‌خود را پیش گرفتند و رفتند. در میان این جمعیت بی‌تفاوت آنها مشغول خوردن سیب‌ها شدند. جسد آن زن سالخورده مدتی روی برف در کنار بساط سیب‌های سبزش باقی ماند.»

دیپلمات تاریخ‌نویس ضمناً اضافه مینماید که زندگی ده‌برابرگران شده است، کنترل‌های سرخ افزایش می‌یابد و محکمه انقلابی تقریباً همیشه برپاست و مرکب از قضات است که هر روز عوض میشوند و غالباً سربازان یا ملوانانند که هیچ اطلاعی از موضوع‌های حقوقی ندارند ...

وبالاخره باینجا میرسد :

« چه مناظر وحشیانه‌ای وقتی این سردان خشن به راه می‌افتادند. درتاشکند سربازان یک ژنرال را که سیخ‌خواسته است نظم را برقرار کند بقتل رسانیده‌اند و او را در اطاعتی قرار داده‌اند و

از کسانی که بیخواستند حالت نزع اورا تماشا کنند . ۳ کوپک پول میگرفتند و آنها را باطاق راه میدادند تا روی آن بیچاره آب دهانی بیندازند. روسها حتی احترام سنتی خود را برای سردگان نیز از دست داده‌اند. در یکی از اعتصابات اخیر مأموران حمل مرده بگورستان درکنار تابوتی که به گورستان میبردند با هم حرفشان شد ، مرده را از ، تابوت بیرون آوردند ( ... ) درکوچه انداختند و خودشان رفتند . »

\* \* \*

معهدا ولادیمیرایلیچ لنین خیلی از این بدبختی‌هایی که کشورش دچار آن شده است ناراحت نیست. او این بی‌نظمی‌هایی را که در لانه سورچه بولشویکی بوجود آمده است طوری نگاه میکند که یک دانشمند متخصص در مطالعه حشرات روی لانه‌ای خم شده باشد و آنها را مطالعه کند. او همواره انقلاب جهانی را به روح ملت روس و به سرزمین روسیه رجحان میدهد. این انقلاب به تنهایی تمام عشق‌ها و آرزوهایش را دربر خواهد داشت. او آنرا مقدس می‌شمارد و مانند یک موجود زنده‌ای از آن حمایت میکند .

فوریه ۱۹۱۸ . سه‌ماه از انقلاب روزهای ماه اکتبر گذشته است. کار انقلابی لنین ، بچه عزیزش ، ۱۲ هفته دارد. بهر حال ایلیچ خودش را بهیچ وجه فریب نمیدهد : بولشویک‌ها لیاقت اینرا ندارند که برعهده آنها مسئولیتی قرار داده شود . حتی افراد فعالشان نیز از این خصوصیت محرومند. زیرا در واقع انقلاب اکتبری به مفهوم واقعی این کلمه وجود نداشته است . این فقط یک شعاری برای تبلیغات است. فقط اراده لنین بوده است که موقعیت فرار و بسیار قابل توجه را بدست آورده است. لئون تروتسکی ، شخصیت فوق‌العاده ، نیز در این راه باو کمک کرده است. همین است و چیز دیگری نیست. بقیه ، « کاماتف‌ها » ، « زینویف‌ها » ، « آنتونوف اوزنکوها » ، « دینکوها » ، « ریکوف‌ها » ، « سولوویف‌ها » ، « سوردلوف‌ها » ، « کریلنکوها » اینها سیاهی لشکرند که با تهدید و با تملق بتناوب براه می‌افتند. اما توده مردم آنها بهیچ نمی‌ارزند. آنها هیچ نمی‌فهمند و این خود لنین است که این مطلب را تأیید میکند ( ۱۶۲ ) . در عمل به مفهوم واقعی کلمه جنبش انقلابی درکار نبوده است. یک ملتی هست که قلبی مبهم دارد ، بنویت خشن و مهربان است ، زود خسته میشود و در برابر سرنوشتش فرار اختیار میکند ، ملتی که آنرا خواهی نخواهی بجلو میرانند ، بزور وعده و وعیدها ، بزور امیدها و شعارها : « برخیز خودت را بلند کن ملت کارگر ، مردم گرمسینه » . لنین بیشتر از هرکس میداند راجع باین انقلاب اکتبر

چطور فکر بکند. داستان ، افسانه و دروغ ( ۱۶۳ ) : تاریخ نویسان آینده در دست گرفتن قدرت را بوسیله او ولادیمیر ایلیچ اولیانوف معروف به لنین « در نتیجه یک کودتای موفق که خوب طرح شده بود و بدست شخص او خوب پایان رسید » نتیجه یک انقلاب خواهند دانست . خودش بتهایی ، بالئون تروتسکی ، صاحب یک روح دوزخی ، کسی تاکنون نگفته است که در آن روزهای معروف اکتبر نه ملت و نه حتی دسته کوچک بلشویکها نام خود را برای الحاق به رژیم تازه به ثبت رسانده است ، و اصولاً توده مردم از وجود این بلشویکها تا اندازه‌ای بی‌خبر بودند. لازم بنظر رسید که لنین اشخاص و اشیاء را بجلو براند و آتهایی را که زیاد بحث و مذاکره میکردند در برابر عمل انجام شده قرار دهد. انقلاب اکتبر در واقع یک جنبش برای ایجاد یک کودتا بوده است که موفق شده است و چیز دیگری نیست ( ۱۶۴ ) .

این مطلب تا آن اندازه‌ای نزدیک به حقیقت است که در انتخابات نوامبر به حزب بلشویک ، به حزب انقلاب اکتبر ، فقط ۲۰ درصد از آراء تعلق گرفت . ولی میدانیم که ایلیچ به اراده ملت روس هیچ وقتی نمیگذارد : بهمین سبب بود که بصورت ساده‌ای مجلس مؤسسانی را که انتخاب شده بود منحل کرد و نمایندگانش را به زندان انداخت و اکنون شخصاً بی‌نظمی‌هایی بوجود آورد. و این تنها راه برای ایجاد انقلاب بود ، و لنین در برابر مسائلی قرار گرفت که سیبایست آنها را حل و فصل کند. او در این کار موفق میشود.

چون تمام قوایش را بسوی هدفی که بدست نمی‌آمد متوجه کرده بود از داشتن زندگی خصوصی صرف‌نظر کرد. ایلیچ از هر زمان ساده‌تر و قانع‌تر در اسمولنی منزل کرده است. در آنجا برایش آپارتمانی ترتیب داده‌اند ، سالن کوچک ناهارخوری ، اطاق خواب که رخت‌کن و جای دست و روشستن سابق ناظمه‌های انستیتو بود. در دفتر کارش فقط یک میز قرار داده شده و هیچ چیز دیگری در آن نیست جز یک کاناپه کهنه و پوسیده ، چهار صندلی و یک بوفه ولی با این حال ناظر ساختمان توی اطاقش یک قالی و یکی نیز جلوی تخت خوابش پهن کرده است. « ولی لنین از این کار اوقاتش تلخ شد و ناظر مزبور فوراً آنها را جمع کرد و برد ( ۱۶۵ ) » .

لنین ساعت ۹ از خواب بیدار میشد و بلافاصله اشخاص متعدد برای ملاقات او میامدند ( با اینکه یک سکرتر قبلاً آنها را قلبیر کرده بود ) . « بیش از پیش اینطور عادت شده بود که مستقیماً به شخص لنین مراجعه میکردند. کارگراها دهقانان ، روشن‌فکران ، نظامیان ، بورژواهایی که قربانی رژیم جدید شده بودند و شکوه و شکایتشان را نزد او میبردند. او با کمال حوصله بحرف‌هایشان گوش میداد. پالتوی زمستانی بردوش داشت ( زغال برای گرم کردن اطاقها نبود ) یادداشت‌هایی روی قطعه کاغذهایی مینوشت و به آنها میداد. او روش بخصوصی برای کوتاه کردن سخن پرحرفان داشت و آنها را بدون اینکه خودشان متوجه شوند بطرف در راهنمایی میکرد . ( ۱۶۶ ) »

لنین با تروتسکی مشورت میکرد. دوستی آنها بسیار عمیق بود و پیش از سابق بهم نزدیک شده بودند. هیچ کدام بدون مشورت دیگری کاری انجام نمیداد. ولی مفهومی از این نبود که همیشه باید دیگر هم عقیده باشند. راجع باین موضوع تروتسکی چنین میگوید (۱۶۷):

«دفتر کار لنین و من در اسمولنی بهم متصل بود و در دو طرف یک بازوی ساختمان قرار داشت. در میان این دو آپارتمان یک کوریدور یادالان طویل بود که لنین گاهی بشوخی میگفت آنرا باید با دوچرخه پیمود. یک تلفن نیز بین دو آپارتمان مابرقرار بود. من روزی چندین بار این دالان طویل را طی میکردم تا بدفتر کار او برسم و با او صحبت کنم. دالان مانند لانه مورچه پر از اشخاص مختلف بود. یک ملوان جوان که عنوان سکرتر لنین را داشت هر ساعت میدوید تا برای من یادداشت‌های رئیسش را بیاورد. این یادداشت‌ها سه یا چهار خط بیشتر نبود که بصورت استواری ترکیب یافته بود و کلمات سهمتر را زبرش یک یا چند خط کشیده بود و هر یادداشتی با یک سؤال واضح و روشن پایان مییافت. غالباً این یادداشت‌های کوچک همراه لوابی بود که فوریت داشت و من باید راجع به آن نظر بدهم. در آرشیوسویت مربوط به کمیسره‌های سلت مقدار زیادی از این مدارک که بیشتر آنها بخط لنین است وجود دارد، قسمتی از آنها هم بوسیله من نوشته شده و با بخط لنین است که من در کنارش یادداشت کرده‌ام. یا پیشنهادهای من است که او تکمیل کرده است ...»

ساعت ۱۶ لنین غذا صرف میکرد، بعد با اعضای دولت کنفرانسی تشکیل میداد یا در جلسات کمیسیون‌ها و کمیته‌های مختلف شرکت می‌نمود و همیشه این جلسات تا سپیده صبح ادامه می‌یافت. ایلپیچ از این جلسات بسیار خرسند بیرون می‌آمد اما وقتی داخل آپارتمانش میشد خوابش نمیبرد. بنابراین گفتند همسرش کروپسکایا (۱۶۸) هر ساعت از خواب میپرد بظرف تلفن میرفت، توضیحات میخواست و دستورات میداد و هنگامی که بالاخره بخواب میرفت در حالت خواب نیز با اشخاص نامرئی صحبت میکرد.

\* \* \*

در میان غصه‌های فراوانش مسئله خانواده اپراتوری نیز وجود داشت. لنین از جریان واقعه آنها خود را آگاه نیساخت. او نسبت به آنها بکلی بی تفاوت بود و نه در نوشته‌هایش و نه در گفته‌هایش کوچکترین اشاره‌ای که حاکی از ترحم یا علاقه به زندگی این پنج بچه بیگناه از این خانواده بدبخت باشد دیده نشده است. او در فکر این است که محاکمه غول‌آسانی ترتیب

۱- زیادی کار و کم بودن استراحت که برای هر انسانی لازم است بالاخره لنین را از پای در آورد

در ابتدای سال ۱۹۲۲ خیلی غمگین بنظر میرسید و در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ پس از سومین حمله سکته‌اش

با هشت ماه تحمل زجر و سختی وفات یافت



دهد که اینطور وانمود شود که تمام ملت روسیه « نیکلای خون‌آشام » را محکوم کرده است : تا آن روز برسد ، تبلیغات بلشویکی کوشش دارد کینه مردم را راجع به پادشاه و سلطه مخلوع حفظ نماید. « لوئی دوروین »<sup>۱</sup> در صفحه قابل توجهی میگوید توده چندین هزار نفری از تظاهرکنندگان در سرما و برف انتظار این را میکشیدند که دسته تظاهرات براه افتد و برای گرم کردن خودشان آواز میخواندند. رئیسشان در آنجا بود که شعارهای مختلف را دستور میداد : « غارت کنیم ، بکشیم ، تزار را بالای چوبه‌دار بکشیم ». جمعیت مطیع شعارها را میخواند. وقتی شعارها خوانده میشد ده دقیقه ساکت میماندند و مجدداً با علامتی که داده میشد شروع میکردند « تزاربدار ، غارت کنیم ، بکشیم .... »

\* \* \*

بنظر لنین از همه مسائل مهمتر و فوری‌تر مسئله جنگ با آلمان‌هاست. عمل تحلیل رفتن قوای نظامی با فعالیت سویت‌ها چنان بود که دیگر واحدهای نظامی از کسی اطاعت نمیکند، بجای جنگ به برپاداشتن متینگ‌ها میپردازند و گلوله‌های تفنگشان را برای افسران خودشان نگه میدارند .

ولی ایلیچ ( بدون اینکه رؤیای انقلاب جهانی را از دست داده باشد ) میخواهد از گذشت زمان استفاده کند برای اینکه پایه‌های رژیمش را استوار نماید. پیش از همه چیز میخواهد صلح کند، یعنی یک صلح جداگانه با آلمان ، ورها کردن متحدین به سرنوشت شوم خودشان .

ده ماه پیش ، در ماه مه ۱۹۱۷ همین رفیق لنین از بالای تریبون فریاد میزد :

« ما علیه تهمت پستی که کاپیتالیست‌ها بما میزنند و شایع میکنند که حزب ما میخواهد با آلمان‌ها صلح جداگانه کند شدیداً اعتراض مینماییم » ( ۱۶۹ ).

درست است که تضادهایش و دروغ‌هایش بهیچ وجه ولادیمیر ایلیچ لنین را ناراحت نمیکند. پس از مذاکرات بسیار طولانی با نمایندگان آلمان<sup>۲</sup> با اینکه در میان دولت خودش بمخالفت‌هایی برخورد ( زیرا بعضی از همکارانش هنوز مفهوم افتخار را از یاد نبرده‌اند ) لنین با برلن عقد صلح مینماید در حالی که قدرت‌های غربی از این کار نفرت خود را اظهار میدارند.

۱- Louis de Robien : Journal d'un diplomate en Russie, 1916-1918, op. cit. - ۱

۲- این دوران که برای غرور ملی روسیه آزمایش سختی بود و ملی آن مذاکرات بهبود و

طلب‌های میان‌تهی زده شد بوسیله رنه‌روال خوب تشریح شده است

René Herval: mes souvenirs de la Révolution d'Octobre 1917

Bonhomme Libre (Novembre 1967)

معااهده را در « برست لیتووسک » امضا می نمایند ( ۵ مارس ۱۹۱۸ ) و شرایطی که آلمان ها به سویت ها تحمیل میکنند تحقیر آمیزتر و سخت تر از آنچه بود که تاریخ بخودش دیده بود . تخلیه اوکرن و فتلاند ، استقرار « قوای پلیسی » آلمان در کشورهای بالت ، تسلیم لهستان روسی به یوغ آلمانی ، از دست دادن اراضی ترکیه و پرداخت غرامت سنگین ...

این همان صلحی است که رفیق « نوخارین » که یکی از انقلابیون بلشویک بود در باره آن میگوید : « صلح کثیف برست لیتووسک » .

\* \* \*

در همان زمان در نوپاژبزن ' ( زندگی جدید ) روزنامه نویسنده بزرگ مارکسیم گرگی که با روح و جسم به انقلاب اکتبر ملحق شده بود این جملات را مینویسد ، که انسان را بفکر بیاندازد ( ۱۷۰ ) و نشان میدهد تا چه اندازه بلشویک ها کینه مغرب را در دل میپرورانده اند :

« فرائسه نیست مگر یک مسلول ازها افتاده ومن برآن آب دهان میاندازم . »

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

## فصل هفتم

### نامزد نزدیک میشود

در توپولسک خانواده امپراتوری روزهای حزن انگیزی را میگذرانند. زمستان بود، باد سردی از راه خیلی دور میآمد و جلگه را فرا میگرفت. گراندوشسها و تزارویچ برای گذراندن وقت با پدرشان کمک میکنند تا کوه برفی درست نمایند: هر روز این کوه یخ پهن تر و بلندتر میشود و برای آنها بمنزله نشانه‌ای از محبت نسبت بیکدیگر است، اتحاد نیرو میدهد، و هنگامی که اشعه نادری از خورشید روی آن پرف‌گردآلو میافتاد امیدی در دل آنها جرقه میزد.

این نشانه ناچیز زندگی نگهبانان و گارد را ناراحت میکند. برای اینکه کینه و فطرت آزار دهنده خود را بظهور برسانند «کوه کوچک» را خراب میکنند و امیران دیگر طاقت دومرتبه ساختن آنرا نداشتند.

اوضاع روزیروز مشکل تر میشد. آخرین شادی‌های زندانیان از آنها گرفته شده بود. «کنتس هندریکوآ» ندیمه امپراتریس در یادداشت‌های روزانه خود مینویسد (۱۷۱):

«۲۷ ژانویه ۱۹۱۸، ما به کلیسا رفتیم. سربازان تصمیم گرفته‌اند فقط روز اعیاد بزرگ بما اجازه رفتن به کلیسا را بدهند.

«۱۳ فوریه: کمیته سربازان بما اجازه نداده است به کلیسا برویم.»

برای اینکه بهانه‌ای پیدا کنند و زندانیان را ناراحت کنند سربازان به امپراتور دستور میدهند که سردوشی‌هایش را بردارد. کلنل «کویلینسکی» فداکار که اختیار و قدرتش تقریباً به صفر رسیده بود کوشش میکند سربازان را متقاعد نماید. آنها تهدید میکنند که بزور متوسل خواهند شد و امپراتور مجبور است اطاعت کند. ولی در میان این سربازانی که سعی میکنند زندگی را بر زندانیان توپولسک حرام کنند سربازان دیگری هم هستند که احساسات دیگری دارند. نمونه‌ای از آنها «آلکساندر تگلوا»<sup>۱</sup> است (۱۷۲):

«آنها بدودسته تقسیم شده بودند. عده‌ای نسبت به خانواده سلطنتی محبت میورزیدند ولی عده‌ای دیگر با آن خصومت داشتند. وقتی سربازانی از آن دسته اول نگهبانی میدادند

امپراتور به پست آنها میرفت تا آنها را ملاقات کند، با آنها صحبت میکرد، شطرنج بازی میکرد. در این مواقع آلکسیس و گراندوشس ها نیز او را همراهی میکردند .

شهادت کویلینسکی ( در برابر قاضی سوکولوف ) :

« وقتی سربازان خوب ، حقیقی توپولسک را ترک کردند بصورت ملایم وی صدا بدتر امپراتور رفتند و او را در آغوش کشیدند و از او خداحافظی کردند . »

یادداشت های « هندریکوا » راجع باین موضوع روشن تر است :

« ۲۳ فوریه ۱۹۱۸ - دیروز و امروز سه دسته بزرگ سربازان رفتند. از ۳۵ سربازی که با ما آمده بودند فقط در حدود ۱۵ نفر باقی مانده اند. حیف که بهترینشان ما را ترک کردند از آن بعد سربازان خشنی که در توپولسک مانده اند حتی نسبت به کمیسرهایشان با خشونت رفتار میکنند. کم کم این دسته کینه جو بر اوضاع کاملاً مسلط میشود و هر روز ناراحتی های جدیدی برای خانواده امپراتوری ایجاد میکند که دیگر قابل تحمل نیست . دیگر جرأت و فداکاری کلنل « کویلینسکی » برای حفظ تعادل کفایت نمیکند . وقتی در ماه فوریه از مسکو دستوری میرسد که از آن تاریخ بعد اعضای خانواده امپراتوری فقط یک « سهم سربازی » غذا دریافت خواهد کرد و حق نخواهند داشت هر کدام در ماه بیش از ۶۰۰ روبل از پول شخصی خودشان خرج کنند دیگر جان پلشان رسیده است. « کویلینسکی » با وفا مجبور است تمام شهر را بگردد تا پولی قرض کند و به کمک خانواده سلطنتی بیاید .

اوضاع هر روز وخیم تر میشود و قدرت او کمتر میگردد. کلنل بدبخت تصمیم میگیرد از سمت خود استعفا دهد. وی نزد امپراتور می رود و با احترام زیاد که از این پس جزئی از رفتار او خواهد بود اظهار میدارد ( ۱۷۳ ) :

« اعلیحضرت قدرت از دست من بیرون رفته است. سردوشی های ما را برداشته اند. از این به بعد دیگر من نمیتوانم برای شما مفید باشم . اگر اجازه دهید من میروم زیرا اعصاب من به منتها درجه تحریک خود رسیده است و دیگر طاقت تحمل ندارم . »

کویلینسکی خودش اظهار میدارد : « امپراتور شانه های مرا گرفت در حالی کسه چشمانش پر از اشک بود. : « اوژن استپانویچ من از شما خواهش دارم بمانید. شما می بینید که همه ما چه اندازه رنج میبریم. بعد مرا در آغوش کشید آنوقت من آنجا ماندم و تصمیم گرفتم از رفتن صرف نظر کنم » ( ۱۷۴ ) .

در همین اوان امپراتریس مرتباً با دوستش ویروبوا مکاتبه دارد ، چون ویروبوا از زندان خارج شده بود و در پتروگراد اقامت داشت. یکی از قطعات نامه های تزارین را در زیر ارائه میدهم ( ۱۷۵ ) :

« من بسیار میخواهم و افکار من مرا به گذشته برمیگرداند ، گذشته ای که پراز یادگارهای

شیرین و زیباست. پروردگار کسانی را که دوستش دارند رها نخواهد کرد. خدا آن موقعی بما کمک خواهد کرد که ما کمتر از هر موقع دیگر منتظر آن هستیم. و این کشور بدبخت را نجات خواهد داد. ما باید اعتقاد داشته باشیم و صبر کنیم.»

« من برای بچه یک جفت جوراب میافم ، زیرا جورابهایش خیلی سوراخ پیدا کرده است. بخاطر داشتنی من همیشه زمستان ها جوراب میبافتم. من حالا برای خودمان میافم . شلوار پاپا اکنون پر از وصله است. پیراهن دخترها همه سوراخ سوراخ است

« پروردگارا روسیه را نجات ده» این فریادی است که شب و روز از قلب من بیرون میاید . این تنها فکر من است. پروردگارا تا چه اندازه کشور بیچاره ما رنج بکشد. میدانی که من هنوز بیش از هر وقت این میهن بدبختمان را دوست میدارم ، میهنی که از داخل رنج میبرد و از خارج آنرا پاره پاره میکنند .»

گاهی لحن سخنان امپراتریس مرموز میشود: «لباس های کثیفمان را دور بیندازیم . گرد و خاک زمینی را از آن بزدائیم. روح و جسمان را بشویم ، خودمان را بالاتر از خودپرستی این زندگی قرار دهیم. زیرا آنچه در این دنیا هست خودپسندی تو خالی است. زمین را با پیشانی خود لمس کنیم ...»

سپس آلکساندرا این جمله مرموز و پیش گوئی مانند را اظهار میدارد : « نامزد نزدیک میشود .»

\* \* \*

اکنون اواسط ماه مارس است. از اول ماه فوریه تقویم روسی ارتودوکس ( که ۱۳ روز از تقویم اروپایی عقب تر است ) عوض شده است و تقویم اروپایی را اتخاذ کرده اند ، که تقویم گرگوری نامیده میشود . چهار ماه از انقلاب اکتبر میگذرد و لنین ، تروتسکی «اسوردلوف»<sup>۱</sup> و دوستانش بر مقر حکومت نشسته اند. ولی به سبب عظمت امپراتوری و درهم و برهم بودن اوضاع در این زمان های مشوش قدرت بلشویک ها واقعاً در تمام ناحیه اورال یا سبیره غربی هنوز استوار نشده است .

تزارین آلکساندرا نوشته است نامزد نزدیک میشود. ولی پادشاه و ملکه میدانند که . . . افسر در « تیومن » که خیلی از آنها دور نیست گرد آمده اند و شاید بتوانند آنها را نجات دهند (۱۷۶). حقیقت این است که البته یک شبکه شاه پرست که تشکیلات منظمی ندارد و مرکز آن در مسکو است و بصورت غیر منظم ریشه هایش در نقاط دیگری دو انده شده است وجود دارد. ولی آنها بی احتیاط و پرحرف هستند و بدون شک داخل دام « سولوویوف »<sup>۲</sup> حادثه جو خواهند افتاد . این شخص هم برای بلشویک ها و هم برای آلمانها فعالیت مینماید .

قاضی « سوکولوف » بتفصیل راجع به این شخص تحقیقاتی نموده و آلکساندر کرنسکی هم باو نسبت « خیانت که با خونسردی مرتکب شده » داده است : وی افسری قدیمی بود که در پتروگراد مرتکب اعمال خشونت‌آمیز انقلابی شده است. « بوریس سولوویف » در تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۱۷ با دختر راسپوتین ، ماریا ، ازدواج کرد. سوکولوف از روی دفترچه یادداشت شوهر و همسرش ، استنباط کرده بود که خیلی زود بوریس قیافه واقعیش را نشان میدهد ، ماریا را فحش داده و دائماً باو دعوا کرده و حتی او را بشدت کتک زده بود .

قاضی « سوکولوف » نتیجه میگیرد که « این شخص احتیاج بازدواج با دختر راسپوتین نداشته و میخواست است از نام راسپوتین استفاده کند »

سپس قاضی موضوع را عمیقاً مطالعه مینماید : « سولوویف » برای اقامت خود « تیومن » را انتخاب کرده است که از آنجا راه آهن بطرف توپولسک منشعب میشود ( ۱۷۷ ) . او در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۱۸ از پتروگراد به تیومن میروود و تا عزیمت آخرین اعضاء خاندان ربانف از توپولسک آنجا میماند. ولی هنگامی که آنها در توپولسک اقامت داشتند چندین بار به آن شهر میروود و سپس به پتروگراد میآید .

بنابراین معلوم است که کار او در آن محل چه بوده است :

« او با امپراتریس رابطه پیدا کرده بوده است و او را متقاعد کرده بود که وسیله نجات آنها را فراهم خواهد ساخت ، و اوست که افسران را در تیومن جمع کرده است. این مطلب به وسیله شهادت « ژیلیارد » نیز تأیید میگردد. دختر دکتر « بوتکین » نیز آنها را از پدرش شنیده بوده است که امپراتریس آن مطلب را برای پدرش فاش نمود و او هم در شهادتش صحبت از ... ۳ افسر نموده است .

« ناتیا نابونکین ملنیک » دختر پزشک تزار میگوید :

« من سعی نکردم برای خودم دلیل قانع کننده‌ای پیدا کنم که چرا امپراتریس به این شخص تا این اندازه اعتماد کرده است ، سولوویف داماد راسپوتین بود » ( ۱۷۸ ) .

« من ناچارم این مطلب را راجع به سلطنت‌طلبان بگویم : آنها کوشش کردند فرار

اعلیحضرت را فراهم نمایند ، بدون اینکه وضع سیاسی توپولسک را دقیقاً مطالعه کنند ، و حتی از وضع جغرافیایی شهر هم اطلاع کافی نداشتند . سازمان‌های سن پترزبورگ و مسکو تعدادی از طرفدارانشان را به توپولسک و « تیومن » فرستادند و تعدادی از آنها چندین ماه در آنجاها اقامت کردند و خود را تحت نام‌های مستعار معرفی کرده بودند. شرایط زندگی آنها بسیار مشکل بود و از نظر مالی و از بسیاری جهات دیگر محرومیت‌های فوق‌العاده داشتند. ولی همه آنها در یک دام افتادند : آنها در دام دسته‌ای افتادند که بوسیله « پدر آلکسیس » اداره میشد و میتوان « سولوویف » دوست نزدیک او بود و آنها توانسته بودند اعتماد سلطنت‌طلبان را که خیلی ساده

بودند جلب کنند. سولویف با تصمیم قطعی برای ازین بردن خانواده امپراتوری فعالیت میکرد و برای همین منظور در نقطه استراتژیکی « تیومن » مستقر شده بود بطوری که تمام کسانی که جدیداً میرسیدند تحت نظر او قرار میگرفتند و او میتواندست اطلاعات ذیقیمتی به مسکو و به پتروگراد بفرستد .»

و « تاتیانا بوتکین » نتیجه میگیرد « در واقع هیچ سازمانی در تیومن وجود نداشت و موضوع ... افسر هم دروغ و ساختگی بود »  
باید اضافه کنیم که « سولویف » برای انجام خیانت خود و برای بدام انداختن سلطنت طلبان از دوستی کامل و بیروبوآ نیز برخوردار بود .

\* \* \*

نظامیان توپولسک که مأموریت داشتند مراقب پادشاه و همسرش باشند حقوقشان را مرتب دریافت نمی کردند و حکومتی که در مسکو تشکیل شده بود همیشه در این ناحیه سیبری نماینده نداشت .

ولی هرچیزی یک پایانی دارد، حتی تأخیر در کارهای اداری روسیه. سربازان برای دریافت حقوقشان داد و فریاد راه انداختند و بالاخره در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۱۸ حقوقشان رسید (۱۷۹) ...

شخصی که این حقوق را آورد « واسیلی یا کولف »<sup>۱</sup> نام داشت. وی بخود ظاهر یک نماینده تام الاختیار داده بود و ... ۱۰۰ سرباز و تعدادی ملتزمان و یک تلگرام خصوصی نیز همراه او بود. یکی از همراهانش « آودیف »<sup>۲</sup> نام داشت . « یا کولف » چند نامه نیز همراهش بود که باو عنوان « کمیسر فوق العاده » با اختیار تام نسبت به « کویلینسکی » و سویت ها و سربازان توپولسک میداد. بعلاوه در این نامه ها قید شده بود که « یا کولف » مأموریت مهمی دارد .»  
این شخص هم یکی از معماهای این دوران اغتشاش است ...

هدف اصلی ماسوریتش زود معلوم شد : او باید تمام خانواده امپراتوری را در نقطه ای دور از توپولسک ببرد ...

ولی برای چه ؟

پ . م . یکوف<sup>۲</sup> ، بلشویک ، رئیس سابق کمیته اجرایی سویت در اورال در یادداشت هایش چنین نقل میکند : ( ۱۸۰ )

مسئله وضع رومانف ها در توپولسک و امکان فرار کردنشان در کنفرانس های خصوصی سازمان های حزب و سویت محلی از ماه فوریه ۱۹۱۸ مطرح بود. رفقا خبر داده بودند که عده ای

از افسران در توپولسک جمع شده‌اند و در این شهر سازمانی بوجود آورده‌اند که هدفش این است که رومانف‌ها را فرار دهد. این خبرها باعث شد که ما ناچار شدیم این مسئله را با توجه بیشتری تحت مطالعه قرار دهیم. در ابتدای ماه مارس « پرزیدیموم » سویت محلی تصمیم گرفت به کمیته اجرایی مرکزی « پانروس » پیشنهاد کند رومانف‌ها را به « یکاترینبورگ »<sup>۱</sup> بفرستند و بدون اینکه انتظار بکشد که از مرکز جوابی بیاید ماسورینی به توپولسک فرستاد تا در محل وضع واقعی را مطالعه کنند و مقدمات انتقال خانواده امپراتوری را فراهم نمایند .

این « فرار احتمالی » داستانی غیرقابل قبول است. همانطور که کرنسکی اظهار داشته است برای مأموران ساده بلشویک خوب بود ولی برای اعضای کمیته اجرایی سویت محلی هیچ ارزشی نداشت. زیرا آنها بهتر از هر کس میدانستند ، و مأمورشان « سولویف » داماد راسپوتین نیز آنها را در جریان امور قرار داده بود که . . . ۳ افسر و توطئه آنها اصولاً وجود خارجی ندارد، و هرگز وجود نداشته و توطئه محلی که ممکن باشد ایجاد وحشتی برای رؤسای بولشویکی بکند نیز بی اساس بوده است .

بهر حال « یاکولف » خیلی عجله دارد که خانواده امپراتوری را از توپولسک دور کند . وی کوچکترین توضیحی راجع به محلی که آنها باید به آن انتقال داده شوند نمیدهد. ولسی مسلم است که میخواهد این کار را جلو بیاورد. اتفاقاً تزارویچ آلکسیس در این موقع دچار بحران شدیدی بود. بچه زمین افتاده و در نتیجه زخمهایی در بدنش بوجود آمده و از دواها فلج شده است. آلکسیس بشدت رنج میبرد و موضوع انتقال او نمیتوانست مطرح شود .

روز ۲ آوریل ، تصمیم « یاکولف » گرفته شد: او فقط امپراتور را نقل مکان خواهد داد .

پیشخدمت « ولکوف » در دادگاه چنین اظهار میدارد :<sup>۲</sup> « یاکولف بمن گفت که میخواهد امپراتور را کاملاً تنها ملاقات کند. من این مطلب را با سوگند یاد میکنم. من باو گفتم که این مطلب را با امپراتور میگویم ، اوست که باید تصمیم بگیرد. امپراتور همراه امپراتریس در اطاعتی بودند که در مجاورت سالن قرار داشت. وقتی من به امپراتور اطلاع دادم او وارد سالن پذیرایی شد. « یاکولف » هم بنوبه خود وارد آن سالن شد و کویلینسکی همراه او بود . او مجدداً تقاضای خود را تکرار کرد. امپراتریس باو گفت : « این چه مفهومی دارد ؟

#### ۱- Iékatérinenbourg

۲- اطلاعاتی که در این مورد ما در اختیار میگذاریم همانهایی است که قاضی سوکولوف در دادگاه بدست آورده است. برای این مطلب مراجعه کنید به تحقیقات قضایی راجع به کشتار خانواده امپراتوری روسیه، کتابی که قبلاً نامش را بردیم .



برای چه من نمیتوانم حضور داشته باشم ؟ من نمیتوانم بگویم آیا « یا کولف » از این جواب ناراحت شد یا خیر ولی او قبول کرد و گفت : « باشد ». بعد رویش را با امپراتور کرد و اظهار داشت : « شما باید قطعاً فردا با من بیایید ». من خارج شدم و چیز دیگری نشنیدم «  
شهادت کویلینسکی :

« این است آنچه که یا کولف به امپراتور گفت : « من باید بشما بگویم که من مأمور فوق العاده کمیته مرکزی مسکو هستم و مأموریت دارم تمام خانواده سلطنتی را از اینجا همراه خود ببرم. اما چون آلکسیس مریض است من دستور جدیدی دریافت کرده‌ام که با شما تنها عزیزت نمایم ». امپراتور جواب داد : « من نخواهم آمد » یا کولف جواب داد - خواهش میکنم اینطور رفتار نکنید. من باید دستورهائی را که بمن داده شده است انجام دهم. اگر شما نخواهید بیایید من ناچارم بزور متوسل شوم و یا اینکه از مأموریت خود دست بکشم. در آن صورت ممکن است بجای من کسی را بفرستند که انسانیت کمتری از من داشته باشد. شما میتوانید خیانتان راحت باشد. من به سر خودم راجع به جان شما قسم میخورم. اگر شما نخواهید تنها بیایید شما میتوانید کسانی را که مایلید با شما بیایند همراه بیاورید. ما فردا ساعت چهار صبح حرکت خواهیم کرد. »

امپراتور بدون اینکه بخودش وحشتی راه دهد از اطرافیانش سؤال میکند :  
« آنها میخواهند مرا کجا ببرند ؟ »

اما کویلینسکی پس از اینکه خوب فکر میکند میگوید ممکن است شما را بمسکو ببرند. تزار ناگهان خشمناک میشود و میگوید :

« پس آنها میخواهند که من معاهده برست لیتوسک را امضاء کنم. من حاضرم دستم را قطع کنند و چنین کاری را نکنم. » امپراتریس در برابر این منظره بسیار ناراحت میشود.  
« من با او خواهم رفت، چون اگر من نباشم او را مجبور خواهند کرد که کاری بکند»  
(۱۸۱).

تزارین آلکساندرا بین دو راه گیر کرده است: فرزندش آلکسیس را با آن حال رها کند یا همراه شوهرش برود. همانطور که آلکساندر کرنسکی میگوید در این کشمکش بین مادرو امپراتریس، امپراتریس است که پیروز میشود.  
شهادت ژیلیارد :

« من این منظره وحشتناک را خوب بخاطر دارم. امپراتریس در اطاق « بودوآر » خودش بود و باتاتیانا صحبت میکرد. آنقدر وحشت زده بود که من هرگز او را در چنان حالی ندیده بودم. حتی وقتی در « اسپالا » که آلکسیس خیلی مریض بود و حتی وقتی خبر خلع امپراتور باو رسید او در چنین حالتی نبود. نه میتوانست بنشیند و نه لحظه‌ای آرام بود. میآمد و میرفت و

دستهایش را بهم فشار میداد، باخود حرف میزد. او را میخواهند تنها هنگام شب ببرند. اونباید برود. من نمیتوانم او را در چنین لحظه‌ای رها کنم. من میدانم که میخواهند او را وادار کنند که یک کار بدی بکند. میخواهند او را وادار کنند یک کاغذ بی‌شرافتی را با تهدید از بین بردن عزیزانش در توبولسک همانطور که در پسکف برای خلع از امپراتوری کردند امضاء کند. میخواهند که او در مسکو قرارداد صلح را امضاء کند. آلمانها میخواهند. زیرا میدانند که تنها صلحی که باضای امپراتور برسد ارزش خواهد داشت. وظیفه من این است که امپراتور را رها نکنم. دو نفری بهتر میتوانیم مبارزه کنیم، بهتر میتوانیم رنج و شکنجه را تحمل کنیم. اما من نمیتوانم آلکسیس را تنها بگذارم. او خیلی مریض است. بودن من برای او ضروری است. بدون من چه خواهد شد؟»

« من خوب بخاطر دارم عبارتی را که او بیان کرد: « این نخستین باری است در زندگی من که من نمیدانم چگونه رفتار کنم. تا اینجا پروردگار همواره راه را بمن نشان داده است. امروز من نمیدانم چه بکنم، هیچ نشانه‌ای بمن وحی نمیشود. ناگهان فریاد زد: « بسیار خوب من تصمیمم را گرفتم. وظیفه من این است که با او بروم. من نمیتوانم او را تنها بگذارم. شما در اینجا مواظب آلکسیس باشید. « تزار از گردشش برگشت. آلکساندرا با استقبالش رفت و گفت: « من نخواهم گذاشت تو تنها بروی. من با تو خواهم آمد. » امپراتور جواب داد: « اراده پروردگار هرچه باشد». آنها بزبان انگلیسی با هم صحبت کردند و من بیرون رفتم. من در پائین نزد « دولگوروکی » رفتم. نیم‌ساعت بعد من ودولگوروکی بالا رفتم. دولگوروکی از امپراتور سؤال کرد چه کسی با او خواهد رفت. « تاتیسچف » یا او. امپراتور بطرف امپراتریس برگشت: « عقیده تو چیست؟ امپراتریس «دولگوروکی» را انتخاب کرد.»

وظیفه امپراتریس بودنش هنوز وجدان آلکساندرا را آرام نمیگذارد. به « ولکوف » تکرار میکند: « امپراتور را به مسکو خواهند برد ». میخواهند او را وادار کنند که معاهده را امضاء کند. اما من با او خواهم رفت. هرگز من با او اجازه را نخواهم داد. « و به « توتلبرگ »: « اندوه مرا بیشتر نکنید. این مشکل‌ترین موقع زندگی منست. شما میدانید پسر من تا چه اندازه برایم عزیز است. و من باید بین او و همسرم یکی را انتخاب کنم. تصمیم من گرفته شده است. باید استوار بود. من باید بچه را بگذارم و در زندگی یا مرگ با همسرم شریک باشم.»

اما « یا کولف » خیلی کم حوصله بود. بنابراین قول « کویلینسکی » نقشه او بقرار زیر بود: « هرچه زودتر راه بیفتد و امپراتور را همراه خود ببرد. هر که را میخواهد با خودش بیاورد ولی زود راه بیفتد.»

یک موضوع قابل توجه روحیه سویت سربازان است. این توده بلشویک شده میترسد خیانتی در مورد تزار انجام بگیرد و مایل نیست او را به فرستاده مسکو تحویل دهد. آنها میخواستند همراه امپراتور بروند و کمیسر بالاخره قبول میکند دو نفر از آنها را همراه خودش ببرد.

اما تمام شواهد نشان میدهند که رفتار کمیسر نسبت به پادشاه « مهربان و با ادب » بوده است. بنابراین گفته ژیلیارد: « یا کولف مرد بدی نیست و معلوم است که صادق است. » صبح ۲۶ آوریل، حرکت تزارین، امپراتور و گراندوشس ماریا، همراه دکتر بوتکین، « چمودوروف »، « سیدنف »، « دسیدوا ». شهود میگویند که رفتار « یا کولف » با امپراتور خوب است و با ادب با او حرف میزند و غالباً دستش را بعلاست احترام بطرف کلاه پوستینش میبرد.

مسافرت با قطار راه آهن انجام میگیرد و اتفاقات غریب و عجیبی در میان راه رخ میدهد. چندین بار کاردهای سرخ قطار را متوقف میکنند. « یا کولف » مجبور میشود روز ۳ آوریل در « یکاترینبورگ » توقف کند، چون در آنجا با بلشویکها مصادف میشود....

\* \* \*

قاضی « سو کولف » کوشش کرده است شخصیت « واسیلی یا کولف » و ماموریت عجیب او را روشن کند. آیا واقعاً او « یا کولف » نام داشته است؟ راجع بگذشته او خیلی کم مدارکی پیدا کرده است. با این حال « سو کولوف » بنتایج زیر رسیده است که بنظر ما کم اهمیت هم نیست:

« ۱ - در نیمه اول ماه آوریل مسکو در این فکر بود که یک کمیسر به توپولسک بفرستد.

« ۲ - مسکو هدف آمدن کمیسر به توپولسک را از سربازان پنهان کرده بود.

« ۳ - در تمام رفتارش در توپولسک یا کولف نشان داده بود که با هدفهای بلشویکی در مورد خانواده امپراتوری مخالف است.

« ۴ - اعمال او بوسیله یک قدرت غیر بلشویکی، از طریق مأموران اداری « اوسسک » ترتیب میافت.

« ۵ - اینطور بنظر می رسد که او مأمور یک قدرت خارجی غیر بلشویکی است.

« ۶ - بنا بر دستورهای آن قدرت غیر بلشویکی او سعی کرد از طریق « اوسسک » و « یکاترینبورگ » خانواده امپراتوری را به روسیه اروپا ببرد.

« ۷ - هدف اصلی او امپراتور و آلکسیس بود، بقیه خانواده برای او اهمیتی نداشتند. امپراتریس شخصاً امپراتور را همراهی کرد، نه اینکه کمیسر او را باین کار وادار کرده باشد. »  
 « چه نتیجه‌ای از تمام این مطالب میتوان گرفت؟ این سوالی است که سوکولوف از خود میکند. چه قدرتی تصمیم داشت تزار را برباید، برای چه منظور، و به کدام مکان میخواستند او را ببرند؟ »

بنظر تزار و تزارین « یا کولف » « یک مأمور آلمان با ماسک بلشویکی » بوده است. و آلمان میخواهد به تزار یا به پسرش امکان در دست گرفتن قدرت را بدهد تا بتواند با دشمن عقد اتحادی ببندد که خیانتی به متحدین باشد. دیگر این مطلب وارد تاریخ شده است؛ با تمام قوایشان نیکلا و همسرش با شجاعت و مردانگی و فتوت این کمربند نجاتی را که برایشان پرت میکردند نپذیرفتند و حتی تصور آنرا هم نمیتوانستند بکنند.

شهادت‌های دیگری راجع باین موضوع همین نظر « سوکولوف » را تأیید میکند. یکی از آنها شهادت کرنسکی است که خصوصاً مهمتر بنظر میرسد. میدانیم که آلسکاندر کرنسکی وقتی پس از انقلاب فوریه بقدرت رسید از همان بهار ۱۹۱۷ یک « کمیسیون فوق العاده » ترتیب داد تا جستجو کنند آیا امپراتور و امپراتریس مرتکب انحریگ‌هایی برای عقد قرارداد جداگانه با آلمانها شده‌اند یا خیر؟ به سخن دیگر « آیا عمل آنها با ماده قانون ۱۰۸ جزایی مربوط به خیانت به میهن تطبیق میکرده است یا خیر؟ »

برای این منظور کرنسکی سرد باهوش و درستی را انتخاب کرده بود که کفیل دادستان کل بود و « رودنف » نام داشت. او مأموریت پیدا کرده بود کارهای این « کمیسیون » را اداره کند و تعدادی متخصص نیز برای کمک در اختیار او گذاشته شده بود، از قبیل بازرسی‌ها، قضات و وکلای. و این « رودنف » نتوانسته بود نشانه‌ای از خیانت امپراتور یا امپراتریس در این مورد بدست آورد.

اما عقیده شخصی کرنسکی راجع به این مطلب بسیار جالب است ( ۱۸۳ ):  
 « کمیسیون فوق العاده ضمن گزارشی بمن اطلاع داد که هیچ نوع نشانه‌ای از خیانت در رفتار امپراتور و امپراتریس بدست نیآورده است. من دولت موقتی را از این موضوع آگاه ساختم .. من اعتقاد پیدا کردم و اطمینان دارم که نیکلای دوم برای یک صلح جداگانه با آلمانها هیچ اقدامی نکرده است. این اعتقاد و اطمینان شخصی تنها در نتیجه تحقیقات کمیسیون فوق العاده حاصل نشده است، بلکه در نتیجه توجه شخصی من و ملاحظاتی دقیقم این اعتقاد را دریافته‌ام. این تحقیقات و مطالعات شخصی هنگامی انجام گرفت که امپراتور در تزارسکویه سلو بازداشت بود و موقعیت من در رأس حکومت بمن اجازه این کار را داد. من لازم میدانم مطلب زیر را نیز تذکار دهم. نامه‌ای بزبان آلمانی از طرف « گیوم » پادشاه آلمان بدست من افتاد که

در آن از نیکلا تقاضا شده بود به عقد صلح جداگانه‌ای تن در دهد. من جواب آنرا هم بدست آوردم. بنابراین دستور نیکلا شخصی که نامش بخاطر من نیست مأموریت پیدا کرد جواب نامه را بزبان فرانسه به «گیوم» پادشاه آلمان بنویسد. در آن نامه شخص مزبور به پادشاه آلمان اطلاع میداد که نیکلا از دادن جواب نامه «گیوم» معذور است. وظیفه من است که این مطلب را شدیداً تأیید کنم. این موضوع در سال ۱۹۱۶ اتفاق افتاده بود ولی خاطر من نیست در چه ماهی، نیکلا شخصاً یک خیانت کار نبود. خود او هرگز با عقد قرارداد جداگانه موافقت نمیکرد. من به این موضوع کاملاً اعتقاد دارم. در هر سلاطینی که با او داشتم از من راجع به جبهه جنگ سؤال میکرد. او بمن میگفت: در جبهه چه خبر است؟ اوضاع چطور است؟ این مطلبی بود که هر بار او از من میپرسید.

لازم است که باین اظهارات توجه کامل شود. بنابراین تزار پس از مخلوع شدنش از طرف حکومت جدید «لوو» و «کرنسکی» در شرایط بسیار سختی بازداشت شد. این حکومت جدید با تمام وسایلی که در اختیار داشت دستور تحقیق در مورد خیانت احتمالی امپراتور نسبت به میهنش را صادر نمود، و این تحقیقات پس از مطالعه دقیق و عمیق تمام مدارک در آرشیوهای کاخ وپس از بازپرسی از عده زیادی اشخاص، با وجود نظر غیر مساعدی که معمولاً همه مردم نسبت به نیکلا و همسرش داشتند، باین نتیجه رسیده است که: «تزار و تزارین مرتکب خیانتی به میهنشان نشده‌اند». در ابتدا دولت موقتی نسبت به تزار و تزارینم هیچ وجه نظر مساعدی نداشت و این خود دلیل بارزی بر این است که این تحقیقات با وجود اتهامات دروغی که به امپراتور و امپراتریس زده بودند نمیتوانسته است با هیچگونه ارفاقی نسبت به آنان انجام گرفته باشد. زیرا دولت موقتی کافی بود مدرکی بدست آورد تا از آن به شدیدترین نحوی علییه آنها استفاده نماید.

\* \* \*

پس از ادای توضیحات راجع به مطالب بالا باز به سهمی که «یاکولف» در این قضایا داشته است برمیگردیم.

سو کولوف میگوید: «رفنار» «یاکولف» در توپولسک باضافه تمام سائلی که توضیح

۱- یاکولف Yakovlev پس از اینکه بمسکو برگشت پست مهمی را عهده دار شد، به او مأموریت

کبیر در جبهه جنگ ملی در ناحیه اورال - ولگا را دادند. در آنجا او طرف ضد بلشویکها را گرفت و بازداشت شد و سپس، میگویند اشتباه او را تیرباران کردند. اسراری که در اطراف ظهور کوتاه یاکولف و کار مهمی که انجام داده است حدس زده میشود هنوز برای تاریخ نویسان کاملاً روشن نشده است. بهر حال او رفت بدون اینکه هیچ اثری از خود بگذارد. (۱۸۴)

آن داده شد موجب شد که قاضی سوکولوف باین نتیجه برسد که در پشت یا گولف برای انجام ساموریتش آلمان‌ها قرار داشتند ... »

راجع باین موضوع لااقل احساس نیکلا و حدس‌های همسرش درست بوده است. ولی برای چه آلمان‌ها که پس از ساعدهٔ پرست‌لیتوسک زورشان بر روس‌ها می‌چربید از بلشویک‌ها خواسته باشند که امپراتور از توپولسک بمحل دیگری انتقال داده شود ؟

پاره‌ای از تاریخ‌نویسان باین سؤال اینطور جواب داده‌اند که آلمان‌ها در نتیجهٔ فشار یا تقاضای سلطنت‌طلبان خواسته‌اند امپراتور را نجات دهند. اگر مطلب را دقیقاً بررسی کنیم خواهیم دید که فرضیهٔ آنها درست نیست. اینطور فرض کنیم که سلطنت‌طلبان روسیه از نمایندگان آلمان کمک خواسته باشند ولی در چنین صورتی قطعاً بمخالفت شدید « میرباخ »<sup>۱</sup> سفیر مقتدر آلمان در مسکو برمی‌خورند .

اظهاری که فون بوتمر<sup>۲</sup> ، یکی از همکاران بسیار نزدیک « میرباخ » کرده است بر کسی پوشیده نیست :

« اگر ما می‌خواستیم که خانوادهٔ امپراتوری را بما تسلیم کنند روسیه چنین تقاضایی را باسانی می‌پذیرفت » ( ۱۸۵ )

بعلاوه جواب دودوزهٔ امپراتور آلمان « گیوم دوم » به « کریستیان دهم » پادشاه دانمارک را که از او تقاضا کرده بود برای نجات خانوادهٔ امپراتوری کمک کند میدانیم ( ۱۸۶ ) :  
 « آخرین اخبار راجع به خاندان تزار که تو بمن اظهار داشتی در من اثر فوق‌العاده کرد. نظر بهمین اخبار و آنچه اخیراً راجع بوضع روسیه بمن رسیده است من کاملاً درک میکنم که چرا سرنویست خانوادهٔ تزار ، که باتو خویش است، تا آن اندازه ترا ناراحت کرده است. با وجود تمام حملات و خسارت‌هایی که من و ملت من از جانب آنها می‌بینیم که سابقاً دوستان ما بودند متحمل شده‌ایم نمیتوانیم به خانوادهٔ تزار محبت و ترحم خود را صرفاً از نظر انسانی دریغ داریم ، و اگر این در قدرت من بود که بتوانم تزار بکنم که خانوادهٔ امپراتوری در مکان امنی باشد کوتاهی نمی‌کردم . اما در شرایط کنونی برای من امکان ندارد که بتوانم مستقیماً به آنها کمکی بنمایم و هر اقدامی از طرف من یا از طرف دولت من وضع خانوادهٔ تزار را وخیم‌تر خواهد کرد ، زیرا موجب سوءتفاهم دولت روسیه خواهد شد و آنها اینطور تصور خواهند کرد که من قصد دارم خانوادهٔ امپراتوری را مجدداً بتخت پادشاهی بنشانم . به این سبب است که متأسفانه من هیچ نوع کمکی در این مورد نمیتوانم بکنم . بعلاوه تمام کارهایی که بوسیلهٔ متحدین ما انجام گرفته است مورد سوءظنشان خواهد گردید . بنظر من تنها راهی که میماند این است که

کشورهای شمالی اروپا نماینده‌ای به روسیه بفرستند تا با دولت مذاکره کند. چون آنها در این جنگ‌ها بیطرفند بهتر میتوانند علت اقدامشان را فقط از جنبه انسانی معرفی نمایند، بدون اینکه به موضوع‌های سیاسی ارتباطی پیدا کنند ...»

در واقع این یک دروغ محض بوده است که با شیرینی مخلوطش کرده بودند. اما اگر قیصر و دولتش از یک تقاضای رسمی به نفع خانواده بدبخت رومانف نفرت دارند بی‌میل هم نیستند که جلوی اراده نیکلا را بگیرند. آنچه ممکن بود برای نسل‌های آینده یک عمل جوانمردانه از طرف امپراتور آلمان نسبت به پسردائیش تزار قلمداد شود فقط بصورت یک محاسبه شوم سیاسی باقی میماند. سوکولوف هم همینطور نتیجه گرفته است و این همان حقیقتی است که در تاریخ ضبط خواهد شد :

«نمیتوان فراموش کرد که (...) آلمان که زورمندتر از روسیه شکست خورده بود پس از عقد قرارداد برست‌لیتوسک وضع ستازی داشت. ولی این وضع در بهار سال ۱۹۱۸ عوض شده بود. در شهرهای شرقی صحبت از این بود که جنگ از سرگرفته شود. در جنوب روسیه عده‌ای گردهم جمع شده بودند و تصمیم داشتند یوغ آلمان و بلشویسم را از گردن خود بردارند. در سیبری نیز همین وضع وجود داشت. (...) این ناحیه برای آلمانها از همه‌جا خطرناک‌تر بود، زیرا برخلاف متفقین آنها میدانستند که وضع ما چطور است. آنها میدانستند که اگر آلمانها میتوانند تا اندازه‌ای از وضع جنگ در روسیه اروپا مطمئن باشند برعکس در سیبری اوضاع کلی وضع دیگری وجود داشت. در آنجا زمینه برای پیشرفت بلشویسم در میان توده‌های دهقانان مساعد نبود.»

سوکولوف اینطور نتیجه میگیرد : آیا آلمانها میتوانند تزار را که ملتش را برای جنگ طلبیده بود، حتی پس از مخلوع شدنش، یا جانشینش تزارویچ را در ناحیه‌ای از روسیه که نیروی ملی نمیتوانست مجدداً احیا شود، آزاد بگذارند .

به سخن دیگر اینطور بنظر میرسد که قصد آلمانها هیچ وقت این نبوده است که تزار را به روس‌های سفید بسپارند، و یا او را با خانواده‌اش که عملاً محکوم شده بودند بنحوی برای رعایت اصول انسانیت نجات بدهند. بلکه قصد آنها این بود که نیکلا و جانشین یا وارث امپراتوری را برهائند تا او نتواند بطریقی به آلمانها زبانی برساند. بنابراین آنها روی حکومت انقلابی فشار شدیدی وارد آورده‌اند و حکومت انقلابی «یا کولوف» را مأسور کرده است که تزار را به مکان مطمئن‌تری از نظر آلمان‌ها جای دهد. مسئله آن زمان پیچیده‌تر میشود که آیا فرماندهان بلشویکی مسکو عمداً مأسوریت «یا کولوف» را خنثی نکرده‌اند تا در آن واحد به دو مقصود برسند : یکی اینکه ظاهراً دستور آلمان نیرومند را اجرا کرده باشند، دیگر اینکه شکار را

هرچه باشد، باز اینجا تکرار میکنیم، تمام تاریخ نویسان و محققان بیطرف در این موضوع موافق اند که تزار و امپراتریس هرگز حاضر نشده اند با محاسبات آلمان ها موافقت نمایند. در این زمینه ما میتوانیم خیلی پیش تر هم برویم: نیکلا و همسرش از هر نوع همکاری با دشمن میهنشان امتناع ورزیده اند و از هم اکنون سرگی را که در انتظارشان است پیش بینی میکنند و آنرا ترجیح میدهند. با وجود امیدهای گذران حقیقت مطلب در نامه ای که تزارین برای «ویروبا» نوشته است: نامزد نزدیک میشود، بخوبی روشن میشود. شهادت های متعدد در این زمینه موجب افتخار زوج امپراتوری است و ما بعضی از آنها را یادآور شدیم. بنا بر قول گرنسکی وقتی به نیکولا میگوید (برای اینکه باو امید زیاد بدهد) که آلمان ها خروج او را از کشور تقاضا کرده اند، تنها عکس العمل امپراتور این است:

«اگر چنین کاری حتی برای لکه دار کردن شرافت من نباشد، بهر حال این توهین بزرگی برای من است»

۱- اگر کسی بخواهد لحظه ای فراموش کند که همه در این زمان با ورق های قلبی بازی میکنند نمیتواند این دوران اساسی و عجیب تاریخ روسیه را درک نماید. آلمان ها پس از پیروزی برست لیتوسک روابط نزدیکی با روس های انقلابی برقرار کرده اند. قصد اصلی آنها این است که روح ملی روسیه را مضمحل نمایند. ولی آنها روابطشان را با سلطنت طلبان روسیه نیز حفظ کردند. در واقع آلمان در مسکو دو نماینده دارد، یکی بلشویکی و دیگری ضد بلشویکی که هر دو اینطور وانمود میکنند که یکدیگر را نمیشناسند. اما قدرت جدید انقلابی در مسکو (لنین، «اسوردلوف»، «تروئسکی و غیره) بدون شک در این مسئله عجیب و پیچیده بازی بسیار چالاکانه را برعهده گرفته است که آلکساندر گرنسکی سعی میکند در کتابی که نامش را قبلا بردیم حقیقت راجع به کشتار خاندان رومانف (صفحات ۲۱۱، ۲۲۲ و بعد) آنرا روشن نماید. بهر حال در مأموریت «یاکولف» در توپولسک پاره ای از عناصر اسرار آمیز باقی میماند و این اسرار فاش نخواهد شد مگر روزی که تمام آرشیوهای دولت سوویتیک بر روی تاریخ نویسان باز شود. باید خیلی خوش بین باشم اگر تصور کنیم که چنین روزی خیلی نزدیک است

۲- این مطلب از اظهارات «کامبون» سفیر فرانسه به کلنل «کورسی» (۱۹۱۷) نیز تایید میشود: «تزار نیکلا هرگز صلح جداگانه را نمیپذیرفت. در دربار روسیه دسته ای از تریگ کنندگان دوستدار آلمان وجود داشتند که از نفوذ اسپرتین استفاده میکردند. اما این نفوذ روی سیاست خارجی نتوانست بود اثری بگذارد و هرگز امپراتریس با وجود اصل آلمانیش، کشور خودش، روسیه را در معرض خیانتش قرار نمیداد...» (آرشیو خصوصی)



بالاخره فراموش نکنیم که اظهارات مؤثر سرپی کودکان ، «ژیلیارد» ، به سوکولوف راجع به تأثر عمیق تزار پس از قرارداد برست لیتوسک نیز همین مطلب را تأیید مینماید : « هر قدر میخواست بر خودش مسلط شود ، نمیتوانست زجر و شکنجه ای را که بعد از قرارداد برست لیتوسک بر او وارد میشد تحمل نماید. ما متوجه تغییر بزرگی در رفتار او بودیم. این فکر در روحیه او اثر گذاشته بود. میتوانم بگویم که این رنج او را خرد کرده بود. در همین زمان بود که با من صحبت‌هایی راجع بموضوع های سیاسی میکرد و این کاری بود که قبلاً نمیکرد. اینطور بنظر میرسید که روحش در جستجوی تماس با زوج دیگری بود شاید بتواند خود را کمی تسکین دهد. من مفهوم حرف‌هایش و خیالاتش را درک میکردم. تا هنگام عقد قرارداد برست لیتوسک او به خوشبختی آینده روسیه امیدوار بود ولی بعد از برست لیتوسک این امید را از دست داد . »

اما امپراتریس . امروز این مطلب برای ما روشن است ، بدون شک ، باتمام وجودش در این عقیده با همسرش شریک بود. بسیاری از تاریخ‌نویسان فریاد امپراتریس را که اکنون مشهور شده است نقل کرده‌اند : « من ترجیح میدهم در روسیه بمیرم تا بوسیله آلمانها نجات داده شوم » و این جواب را موقعی داده بود که باو گفته بودند ممکن است عقد این قرارداد جان او را نجات دهد .

ضمن تحقیقی که قاضی سوکولوف انجام داده است وی از آیندگان این سؤال را میکند :  
« چه کسانی خیانت کار واقعی بودند ؟ »

\* \* \*

ما نمیتوانیم ، نمیخواهیم از بحث در این موضوع که بنظر ما اصلی میباشد اجتناب ورزیم ، حتی اگر لازم باشد باز هم یکبار به عقب برمیگردیم تا زمان را مورد جستجوی خود قرار دهیم .

میدانیم که نئین یکبار مجبور شد از پتروگراد فرار کند ( در ژانویه ۱۹۱۷ ) و این هنگامی بود که برای نخستین بار از دولت موقتی شکست خورد.

کرنسکی به روش خود وفادار است ، و در آن زمان پرونده ای برای تحقیق راجع به رفتار نئین و دوستانش که ممکن بود خیانت به میهن کرده باشند باز کرده بود و دادستان پتروگراد ، « پرورزف » ، وزیر سابق ، با قاضی آکساندرف مأمور این تحقیق شده بودند. بعداً بلشویک‌ها مدارک این پرونده را در اختیار گرفتند. ولی خلاصه ای از آن بوسیله شخصی بنام « و. بورتزف » تهیه شده بود که اکنون برای ماسدرکی تاریخی است. وقاضی سوکولوف پس

از اینکه از این خلاصه پرونده اطلاع حاصل کرد برای اطمینان از صحت آن از « پرورزف » او کرنسکی سؤالاتی کرد :

اظهارات « پرورزف » ( ۱۸۷ ) :

« من متن مدارکی را که برای من خواندید گوش دادم و راجع به آن چنین میتوانم اظهار کنم. آنها خلاصه‌ای از آنچه هستند که من وقتی وزیر دادگستری بودم در اختیار داشتم. وقتی من دادستان شدم تحقیقاتی راجع به جاسوسی آلمانها و خصوصاً فعالیت‌های لنین بعمل آوردم. این تحقیقات تحت نظر شخص من بوسیله کارمندانی که در اختیارم بودند انجام میگرفت. عمل لنین و دستیارانش بصورت مأموران آلمان بطور قطع برای من ثابت شد. »

این متن اتهامی است که در همان زمان از طرف دادستان پتروگراد صادر شده است :

« بنا بر مدارکی که تحت مطالعه قرار گرفته ، ولادیمیر اولیانوف ( لنین ) ، « اوسی هیش - آرونوف ، آپفلبوم » ، « آکساندرا کولونتای » ، « متچیلای یولویچ کولوسلوسکی » ، « اوژنی ماوریکیونا » ، « سومنسون » ، « هولفاند » ( پارووس ) ، « ژاکوب فورستنبرگ » ( کوباگانتسکی ) ، افسر دریایی ، « ایلین » ( راسکولنیکوف ) ، درجه داران « سماشکو » و « روشال » متهم شده‌اند باینکه در سال ۱۹۱۷ با وجود آنکه ملیت روسی دارند، برای کمک بکشورهایی که با روسیه دشمنند ، مشترکاً با مأموران این کشورها فراری بسته‌اند تا برای اخلاف در ارتش روسیه و در عقب جبهه اقداماتی بنمایند و باین طریق ارزش رزجوئی ارتش روسیه را ضعیف کنند ، و برای این منظور پولی دریافت داشته‌اند و تبلیغاتی در میان مردم و سربازان انجام داده‌اند و به آنها تلقین کرده‌اند که از حمله بدشمن خودداری نمایند، و از تاریخ ۳ تا ۵ ژوئیه ( تقویم قدیم ) در پتروگراد شورش مسلحی علیه دولت برپا کرده‌اند. این شورش‌ها موجب عده زیادی تلفات، خشونت‌ها و کوشش در بودن اعضای دولت گردیده است و در نتیجه این تبلیغات بعضی از واحدهای نظامی از اطاعت خودداری کرده‌اند و موضع خود را رها کرده به قشون دشمن کمک کرده‌اند. »

وقاضی سوکولوف این مطالب را تشریح کرده است :

« لنین از مدت‌زمانی در اختیار آلمان‌ها بود و در خدمت آنها برای کمک به جنگشان علیه روسیه به عنوان مأمور تبلیغاتی کمک میکرد. »

۱ - Peréverzev

Alexandra Michailovna Kolontai, Ovsei Heich Aronov Apfelbaum - ۲

Metchilai Youlevitch Koloslovski, Eugénie Mavrikiovna Soumenson,  
Holfand (Parvus), Jacob Furstenberg (Kouba Ganetki), Iline (Raskolnikov),  
Semachko, Rochal

« سه ماه بعد از ابتدای جنگ اطلاع داده شد که او با فرمانده اتریشی روابطی پیدا کرده است. زیرا به عنوان تبعه روسیه بازداشت شده بود و سپس او را رها کردند و حتی با کمک و مساعدت کردند. همان سال به سویس رفت.

« فعالیت او در این زمان بوسیله « آکساندروف » تأیید شده است. «  
 بعداً « بورتزف »<sup>۱</sup> تحقیق راجع باین مطلب را دنبال کرده و کوشش نموده است مسئله خیانت‌های لنین را روشن نماید.

سوکولوف : « بورتزف » نتایج تحقیقات خودش را که در پاریس انجام داده بود در تاریخ ۴ اوت ۱۹۲۰ بمن داد. این مطلب روشن شده است که در سال ۱۹۱۵ لنین از زوریخ به برن آمده و با نمایندگان فرماندهی آلمان روابط بسیار نزدیک پیدا کرده بود، از آنها پول دریافت داشت و دستورهائی گرفت و مبارزه ضد ملی را بصورت وسیعی با روس‌ها شروع کرد، باین طریق که به روسیه انتشارات تبلیغاتی میفرستاد و برای تبلیغ در عقب جبهه روس‌ها مأمورانی را فراهم مینمود. پس از خلع شدن تزار درهای روسیه برای لنین و همراهان نزدیکش باز شد و این نتیجه از هم کسب‌تنگی کشور بود که هرگز تاریخ دراز ما نظیر آنرا بخود ندیده بود.<sup>۲</sup> «  
 اکنون به اظهارات کرنسکی توجه کنیم :

« به‌عنوان وزیر عهده‌دار قدرت‌های وسیع در آن زمان من اعتقاد دارم که کار آلمانیها حتی آنقدر ساده نبود که بنظر بازرسی که این مأموریت را بعهده داشت آمده بود. مأموریت آکساندروف مربوط به وقایع ژوئیه ۱۹۱۷ بود. آنها در عین حال هم در جبهه و در عقب جبهه فعالیت میکردند و فعالیتشان را با هم تنظیم کرده بودند. در جبهه نتیجه این فعالیت‌ها حمله « تارنوپول » بود و در عقب جبهه شورش. من در آن زمان در جبهه بودم و در این حمله حضور داشتم. در « ویلنا » فرماندهی آلمان برای سربازان ما روزنامه‌های بلشویکی چاپ میکرد و آنها را در طول جبهه ما پراکنده مینمود. در روز ۲ ژوئیه روزنامه « کاساراد » ( رفیق ) که در « ویلنا » چاپ و در اواخر ماه ژوئن منتشر شده بود شورش را که لنین بعداً برپا کرد، آن روزنامه آنرا انجام شده قلمداد کرده بود. باین طریق است که آلمانیها با همکاری بلشویک‌ها علیه روسیه میجنگیدند. بهمین ترتیب انقلاب ۲۵ اکتبر نیز واقعه بسیار ساده‌ای نیست. آلمان ضمن جنگ مجبور شد بوسیله بلشویک‌ها نیز با مستقیم جنگ پردازد. آلمان روسیه را باین جهت برای این نوع فعالیت‌هایش انتخاب کرده بود که بنظرش ضعیف‌تر میآمد و باین طریق زودتر و

Bourtzev - ۱

۲- در فصل چهارم این کتاب راجع به پرونده نماینده مجلس سوسیال دموکرات « آیکسینسکی »

مربوط به خیانت لنین و راجع به روزنامه « ژوییه اصلوو » صحبت شده است

آسان‌تر میشد به آن حمله کرد. در سال ۱۹۱۷، اوضاع آلمان چندان خوب نبود. اطریش برای صلح جداگانه با متفقین حاضر شده بود. بهمین جهت آلمان انقلاب اکتبر را براه انداخت تا شاید از صلح جداگانه اتریش جلوگیری کند. در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، من به شما این مطلب را اعلام میکنم، که اتریش از دولت موقتی تقاضای صلح جداگانه کرده بود. در تاریخ ۲۵ همان ماه انقلاب بلشویکی رخ داد. باین طریق بود که آلمان‌ها کوشش کرده بودند وقایع را بجلو برانند، بوسیله بلشویک‌ها که در آن موقع براوضاع مسلط بودند (۱۸۸)».

در نشریه‌ای که مدارك زیاد را مورداستفاده قرار داده وبوسیله ریوارول<sup>۱</sup> در تاریخ اکتبر ۱۹۲۷ منتشر شده است «رگیبای دوه»<sup>۲</sup> نیز متونی را که ما در بالا ذکر کردیم تأیید میکند: او با مدارکی اطلاعات دقیق‌تر و قطعی‌تر راجع بکمک مالی آلمان به لنین و به انقلاب بلشویکی میدهد. او نشان میدهد که لنین مرتباً از برلن کمک مالی میگرفت. وبزودی این کمک «به تقریباً ۵۰ میلیون مارك طلا (۳۰ میلیارد فرانک قدیم) میرسد». بلشویک‌ها این مطلب را انکار کرده‌اند. ولی امروز مدارك راجع به این موضوع فراوان است. حتی نزد طرفدارانشان. از طریق «برنشتاین»<sup>۳</sup>، یا از طریق «توماس مازاریک»<sup>۴</sup> که بعداً رئیس جمهور چکواسلواکی شد، از طریق کاپیتن ژاک سادول<sup>۵</sup> که پیش از اینکه به بلشویک‌ها پیوندد در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ به سفیر فرانسه آلبرتوماس چنین نوشته بود: «نماینده ما قبلاً اطلاع داده بود که آهسبرگ<sup>۶</sup> واسطه‌ای برای رساندن وجوه آلمانی به صندوق بلشویکی است». ولی بخصوص آرشیوهای ویلهامشتراسه که هنوز ترجمه نشده است (مگر آنچه مربوط بدوران هیتلری است) تمام جزئیات مربوط به این موضوع را در برابر ما میگذارد.<sup>۷</sup>

بهر طریقی که این مدارك را زیور وکنیم اینطور روشن میشود که لنین خیانت کرده است، که دوستانش خیانت کرده‌اند، خیانت بتمام معنای کلمه. ونیز بخاطر داشته باشیم که از همه پست‌تر اینکه تبلیغات بلشویکی، بیهوده، کوشش کرده است که تهمت خیانت را بسه کردن پادشاه وملکه مخلوع بیاندازد، در صورتی که مدارك وشهادت‌های غیرقابل انکار بدون هیچ شبهه نشان میدهد که تزاروتزارین با تمام قوا هر نوع پیشنهاد آلمان‌ها را رد کرده‌اند و مرگ را برخجالت ترجیح داده‌اند.

R. Gibay - Devet - ۲

Rivarol - ۱

Bernstein, Thomas Mazaryk - ۳

Ahsberg - ۵      Capitaine Jacques Sadoul - ۴

۶- در مدارك شماره ۷ خلاصه‌ای از این مقاله ر. گیبای دوه را خواهید یافت

وما میدانیم که از طرف بلشویک‌ها چگونه عقد قرارداد «کشیف صلح برست‌لیتوسک» منعقد گردید.

در واقع اگر بخواهیم خیانت لنین را آنطور که باید در باره‌اش قضاوت کنیم بهتر اینست به نوشته‌های خودش مراجعه کنیم. مثلاً در اواخر سال ۱۹۱۴، هنگامی که سربازان روسی با قهرمانیها علیه دشمن آلمانی می‌جنگیدند و هزاران هزار جان خود را در جبهه‌های جنگ از دست میدادند، لنین به سوی فرار میکند و تبلیغات ضد جنگ یا موافق شکست روسیه را با این جملات شروع میکند:

«سوسیالیست‌های روس باید پیروزی آلمان را آرزو کنند زیرا شکست روسیه طبعاً رژیم تزاریست را از بین خواهد برد (۱۸۹) ...»

زنگ خطر دیگری در سال ۱۹۱۶ از طرف لنین زده میشود وقتی مینویسد:

«تنها جنگ قانونی و انقلابی جنگ ملی علیه بورژواهای اسپریالیستی است. (۱۹۰)»  
و باز این متن که دنباله منطقی گفته‌های بالاست:

«زن‌های پرولتر چگونه رفتار خواهند کرد؟ آیا آنها بهمین کفایت خواهند کرد که علیه جنگ و هرچه مربوط به آن است نفرین و تقاضای خلع سلاح کنند؟ هرگز زنان یک طبقه رنج دیده و واقعاً انقلابی چنین سهم خجل کننده‌ای را نخواهند پذیرفت. آنها به فرزندانشان خواهند گفت: «بزودی تو بزرگ خواهی شد، بتو یک تفنگ خواهند داد. تفنگ و استفاده از آن را خوب یاد بگیر. این یک دانش ضروری برای پرولترهاست. نه برای تیراندازی روی برادران، کارگران کشورهای دیگر، آنطور که در جنگ‌های کنونی معمول است، و آنطور که خیانت‌کاران به سوسیالیسم بتو یاد خواهند داد، اما برای مبارزه با بورژوازی کشور خودت (۱۹۱) ...»

بعد باز اضافه میکند مطلب زیر را که بتمام مفهوم کلمه خیانت است:

«بورژوازی‌های تمام کشورهای اسپریالیستی ( ... ) تا آن اندازه ارتجاعی شده و تا آن اندازه تمایل به تسلط بر جهان پیدا کرده است که جنگی که بوسیله این کشورهای بورژوازی بعمل آید نمیتواند چیزی جز یک عمل ارتجاعی باشد. پرولتاریا نباید فقط باین اکتفا کند که علیه هر نوع جنگ از این قبیل قد علم کند، بلکه باید آرزوی «شکست دولت خودش را» در این گونه جنگ‌ها در سر پیرواند، و از آن فقط برای برانداختن شورش‌های انقلابی استفاده نماید (۱۹۲) ...»

اگر لازم باشد برای اینکه بهتر و بیشتر نشان دهیم که لنین و دوستانش به میهن خود خیانت کرده‌اند، چیزی که هیچ نوع تبلیغی نتواند آنرا تیرنه کند، باید به شهادت‌های ژنرال

آلمانی لودندورف رجوع کنیم که مانند ضربه چماق بنظر میرسد :

او مینویسد : « دولت ما با فرستادن لنین به سسکو متعهد بزرگترین مسئولیت ها شد . این مسافرت از نظر نظامی منطقی است ، لازم بود که روسیه بزمین بخورد ( ۱۹۳ ) »  
در اینجا باز این سؤال همیشگی پیش میاید که بستگی به قضاوت ما دارد : « بما میگویند چگونه شما جرأت میکنید لنین را با عینکی که خودتان بچشم گذاشته اید قضاوت کنید ، مانند اینکه او در محیط شما قرار گرفته باشد ، مانند اینکه او بنا بر همان انتقادات پوسیده خودتان ، ویا معنویات بورژوازی محکوم شود . »

این ایراد بیهوده و خیانت آمیز است . ما خوب میدانیم که ولادیمیر ایلیچ لنین برایش حزب دیگری جز پرولتاریا وجود نداشت ، منظور دیگری جز انقلاب در سر نمیپرورانید . افتخار دیگری را جز وفاداری به ایدئولوژی سوسیالیست نمیپذیرفت . ما میدانیم که استفاده از دیالکتیک یا اصول موردنظر او لغو تمام ارزش ها بود و تزویر را جانشین آن میکرد ، کسه رسیدن بمنظور بهر طریق که باشد مورد توجه او بود . که انقلاب دائمی و استفاده دائمی از دروغ بود ، که تاکتیک اصلی او بشمار میرفت . ما میدانیم که بما میگویند لنین و همکاران و دوستانش را باید پس از صرف نظر کردن از تمام عقاید مسیحیت ( یا ساده تر یگویییم انسانیت ) و ارزش های بلند اخلاقی و پرستش حقیقت قضاوت کرد . ما میدانیم که قصد نهایی لنین دیکتاتوری پرولتاریا بود که بوسیله یک عده وعده های آزادی خواهی ممکن بود بدست آید . تمام اینها موجب تغییر کلی جهانی است که تا آن زمان با اصول مذهب مسیحی غربی ، یعنی احسان ، روشنایی و منطق بسر برده است : زیرا احسان با کشتار دسته جمعی بصورت « وسایل » نمیتواند حتی در رؤیا هم برای رسیدن به « مقاصد » وجود داشته باشد . و منطق مقدس ، که ضرورت هایش همان اندازه نیرومند است که عشق قدرت دارد ، نمیتواند دیالکتیک یا اصول و رفتار فاسد را بپذیرد ، مگر اینکه آنرا بصلیب کشند بطوری که سرش بطرف پائین باشد .

ما همه اینها را میدانیم . ما حتی میدانیم که لنین بطریق خودش بی غرض است ، تشنه قدرت برای قدرت نیست ، ولی بنده انقلاب است که تمام وجودش را در خود غرق کرده است .

اما ، از نظر ما این ملاحظات نمیتواند او را بی تقصیر نشان دهد . نه او را ، نه عملی را

۱- نشانه های دیگری در آرشیوهای ویلهلم اشتراسه ضمن یک تلگرام مورخ ۲ اکتبر ۱۹۱۷

میتوان یافت که بوسیله اریک فون لودندورف امضا شده است و از وزارت خارجه تشکر میکند برای اینکه به بولشویک ها کمک کرده است . یک ماه پیش همین ژنرال لودندورف از ویلهلم اشتراسه خواهش کرده بود که با بولشویک ها همکاری کند « بهر وسیله ای که امکان داشته باشد »